



مدیریت

مدیریت کم نظیر شهید هاشمی نژاد در مصائبی چون زلزله طبرس و نیز در جنگ تحمیلی از جمله ویژگی‌های برجسته وی است که کمتر کسی در باره آن سخن گفته است. این گفتگو شرح این تلاش‌های مردمی و تاثیر گذار از زبان کسی است که در طی سال‌های طولانی ملازم شهید بوده است.

«شهید هاشمی نژاد و دفاع مقدس» در گفت و شنود
شاهد یاران با جواد نعیمی

در شجاعت بی نظیر بود...

می‌آورد و شهید هاشمی نژاد صیغه عقد را می‌خواند. خیلی از جوان‌ها اصرار داشتند که حتما ایشان صیغه عقد را بخواند. یکی دو تا از آنها در جریان ۷ تیر شهید شدند، خیلی‌ها در جنگ و جاهای دیگر.

در اسناد منعکس شده که شهید هاشمی نژاد توانستند به نحوی مدیریت کند که اسلحه‌ها کمتر به دست منافقین بیفتند. آیا در این مورد خاطره‌ای دارید؟

اصل کمیته در مسجد کرامت تشکیل شد. مسجد کرامت پایگاه بود، چون بغل دست آن نیروی دریایی بود. در روز ۹ دی و ۱۰ دی هم که مردم اسلحه داشتند، بیشتر منزل آقایان مراجع آوردند. قرار نبود به مسجد کرامت بیایند، اما به محض اینکه انقلاب پیروز شد، یکی از نیروهای هوشیار که با حساب و کتاب کار می‌کرد، خود شهید هاشمی نژاد بود که چه ارتش و چه شهربانی را خیلی محکم و قرص حفاظت و نگهداری کرد که حتی یک قبضه اسلحه هم دست مردم نیفتد. به همین دلیل به همت مرحوم حاج آقا غنیان و دوستان ایشان، وانت‌هایی با بلندگو جلوی مسجد فراهم شده بود که به محض اینکه خبردار می‌شدیم که عده‌ای ریخته‌اند جلوی لشکر که اگر ارتش یا ماست، می‌خواهیم برویم داخل و تماننا کنیم، اما ما می‌دانستیم که لابلای اینها منافقین و کمونیست‌ها هم هستند که می‌خواهند اسلحه بدزدند. همه ما و آقایان روحانیون آماده باش بودیم. به محض اینکه چنین خبری می‌رسید، یکی دو نفر از روحانیون توی یکی از وانت‌ها می‌نشستند و به سرعت به محل می‌رفتند و شرایط را کنترل می‌کردند. من خودم بارها و بارها شاهد بودم که شهید هاشمی نژاد می‌رفتند و مشخص می‌کردند که چه کسانی با ما هستند و اینها حساب شده است و چه باید کرد، ضمن اینکه نیروهای را هم در جاهای مختلف معین کرده بودند که متوجه سلاح‌ها باشند. من خودم یادم هست که کمی پس از پیروزی انقلاب، شهید هاشمی نژاد برای آقایانی که آن موقع در خط انقلاب و امام بود و حالا ان‌شاءالله خدا به راه راست هدایتش کند، حواله نوشتند و امضاء کردند و من و او با تویوتای یشمی رنگی رفتیم و اسلحه و بی‌سیم و کلاه تحویل گرفتیم و آوردیم مسجد کرامت. مدیریت صحیح این سه بزرگوار بود که تا آمدن استاندار دولت موقت، اسلحه در جایی توزیع نشد، ولی خوب بعدش فهمیدیم که آقایان دولتی‌ها و استانداری پول‌هایی دادند و اسلحه‌هایی خریداری و پخش شد.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید هاشمی نژاد نکاتی را ذکر کنید؟

تعطیلی کشاندند و در ستاد کمک درگیری شد. آیا شهید هاشمی نژاد هم به محل حادثه می‌آمدند؟

ایشان خیلی علاقمند بودند که بیایند، اما دوستان تا جایی که می‌شد، نمی‌گذاشتند، چون احتمال داشت برایشان اتفاقی بیفتد و امکان خطر بود.

آیا از برخورد شهید هاشمی نژاد با حادثه دیده‌ها چیزی به یادتان هست؟

من یکی دو مورد دیدم که ایشان برای آنها نماز میت خواندند، چون اکثر نماز میت‌ها را حضرت آیت‌الله صدوقی می‌خواندند.

شهید هاشمی نژاد با شهید صدوقی رابطه‌ای هم داشتند؟

خاطره‌ای از این رابطه را به یاد دارید؟

بله، دائما با هم در تماس بودند، ولی من لیاقت این را نداشتم

ایشان در یک ماه رمضان در مسجد بازار امام جماعت بودند و حدود پنجاه شصت دقیقه نهج البلاغه را تفسیر کردند. آقایان بازاری در انتهای ماه تصمیم گرفتند پولی را به آقا بدهند. من بی‌عقلی کردم و واسطه شدم. ایشان نگاهي به من کرد و گفت: «فلانی! شما بازاری‌ها اتصاف داشته باشید. ما یک ماه آمدم به خاطر خدا نماز خواندیم. همین را هم شما می‌خواهید با پول از ما بخرید؟»

که نزدیک این دو بزرگوار و مقام معظم رهبری باشم. ما کارهای بیرونی را انجام می‌دادیم.

از نوع مدیریت شهید هاشمی نژاد در حزب جمهوری چه خاطره دارید؟

مدیریت شهید هاشمی نژاد بر اساس محبت و عاطفه بود. کلاس‌های زیادی که ایشان برای همه، به خصوص نیروهای جوان و مخصوصا قشر دانشگاهی می‌گذاشتند، روی عشق و علاقه خاص بود، مخصوصا اگر مسئله ازدواج برای جوان‌ها پیش می‌آمد، امکان نداشت خطبه آن را شهید هاشمی نژاد نخوانند. عروس و داماد و بستگانشان را می‌آوردند نماز خانه حزب و خدا رحمت کند آقای قرقانی هم برایشان چای

چگونه و از کجا با شهید هاشمی نژاد آشنا شدید؟

از مسجد کرامت. تمام امور مسجد کرامت زیر نظر مقام معظم رهبری بود. بعضی از شب‌ها که آقا گرفتار تبعید و زندان و بقیه مسائل مبارزاتی بودند، شهید هاشمی نژاد، درس آقا را ادامه می‌دادند. مسجد کرامت آن روز مثل حالا نبود. مثلا اگر ساعت ۶ قرار بود آقا درس بدهند، ما از شدت ازدحام جمعیت در ساعت ۴ در مسجد را می‌بستیم. جمعیت آن قدر زیاد بود که وقتی بلند می‌شدند، جای رکوع و سجود نداشتند و همه هم جوان. تا توی تاقچه‌ها می‌نشستند. یکی از دوستان بود که کارش فقط این بود که از این بلندگو به آن بلندگو سیم بکشد. ما هم دائما می‌رفتیم چهار راه شهید دفتر و خودکار می‌خریدیم و می‌آوردیم که آقایان اینها را بنویسند. ما بیشتر از آنجا به ایشان ارادت پیدا کردیم.

دستگیری ایشان را در ۱۷ خرداد سال ۵۴ به یاد دارید؟

خیلی ضعیف. نقل قول است، چون هنوز عاقلم خیلی نمی‌رسید.

از زلزله طبرس و نقش شهید هاشمی نژاد اگر خاطره‌ای دارید، نقل کنید.

از آنجا که عده بی‌شماری از اقوام و خویشاوندان حاج آقا طبرسی در آنجا بودند، ایشان و شهید هاشمی نژاد فقط مسئول گزارش‌ها بودند. تلفات هم خیلی خیلی بالا بود. تشکیلات ما به نام «ستاد امام» فعالیت می‌کرد. یک عده از بازاری‌ها تصور می‌کردند که ستاد ما، ستاد امام زمان (عج) است. خود من هم نمی‌دانستم واقعتا امر چیست و بعدها فهمیدم، اما خود این بزرگواران می‌دانستند دارند چه کار می‌کنند. شهید هاشمی نژاد تاکیدشان بر این بود که دوستانی که به آنجا می‌روند، تبلیغ حسابی نکنند. زلزله طبرس خیلی هم وسعت داشت. ایشان می‌گفتند هر چه را که نیاز واقعی افراد است، بدهند و بی‌حساب و کتاب، چیزی به مردم ندهند که بشود در تقسیم مایحتاج، نظمی را برقرار کرد. خدا رحمت کند سرپرست یکی از گروه‌ها شهید کامیاب بود، سرپرست گروه دیگر شهید موسوی قوچانی بود که روحانی بود. آقایان روحانی بیشتر دنبال تحقیق بودند. ما بازاری‌ها جنس‌ها را تحویل می‌گرفتیم و این آقایان با حساب و کتاب دقیق مسا را به آدرس طرف می‌فرستادند و جنس‌هایی که تحویل می‌دادیم به گونه‌ای بود که طرف بتواند کامل روی پای خود بایستد تا اینکه روز دوم یا سوم بود که فرج آمد. یک عده به قول آنها عوام مثل بنده، رفتند و عکس‌های شاه و فرج را جمع کردند و آوردند ریختند توی اجاق و این طور شد که زاندارم‌ها ریختند و بساط ما را به



در ۳۱ شهریور ۵۹ آغاز حمله ناجوانمردانه
صدام به ایران اسلامی بود، ما در خدمت
ایشان در حزب جمهوری اسلامی بودیم.
ایشان تشریف بردند به منطقه و به اهواز و از
آنجا با شخص خود من تماس گرفتند. شاید
بشود گفت ۷ یا ۸ مهر ماه بود. پرسیدم آقا
چه خبر؟ فرمودند: فلانی! خودتان را آماده
کنید، من بعدا زنگ می‌زنم. پرسیدم: چرا
بعدا؟ گفتند صورت نیازی داریم باید به شما
بدیم.

یکی از ویژگی‌های شهید این بود که بسیار به وجود مقدس حضرت جوادالائمه(ع) علاقه داشت. امکان نداشت در جانی منبری باشد و از مداح نخواهند که ذکر آقا امام جواد(ع) داشته باشد. دیگر خصوصیت ایشان، شجاعت بی نظیرشان بود. دوستان قطعاً توجه دارند که سردمدار و پیشرو تمام راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات در خراسان، مقام معظم رهبری و در کنار ایشان حضرت آیت‌الله واعظ طوسی و شهید هاشمی نژاد بودند. شناخت شهید هاشمی نژاد نسبت به مسائل عجیب

بود.
سال ۵۵ یا ۵۶ ماه مبارک رمضان بود که نیروهای خودفروخته شاه به مدرسه نواب ریختند و طلاب جوان مبارز را از در و دیوار پائین می‌انداختند و قرآن‌ها و مفتاح‌ها و کتاب‌های درس این بندگان خدا را از بین بردند. خلاصه اولین راه‌پیمایی شهید از مدرسه نواب شروع شد که برای مشهدی‌ها افتخاری بود. ایشان آمدند جلو و با لهنجه شیرینی به من فرمودند که «فلانی! صف جلو باید روحانیت باشند و شما هم باید جلو باشید، چون اغلب آقایان را می‌شناسید. ما هم جوان بودیم و علاقه‌مند بودیم و دل‌مان خوش بود که پشت سر آقایان می‌دویدیم و الحمدلله این دویدن‌ها در تمام زندگی بنده برکتی بود. به‌رحال نهضت ما از مدرسه نواب شروع شد و من همیشه به دوستان گفته‌ام که نهضت ما مدیون روحانیت و در اسان آقا امام (ره) و شاگردان خاص و برجسته ایشان بوده و هست. در هر صورت این راه‌پیمایی‌ها به ۹ دی و ۱۰ دی متصل شد که نیروی پایداری شروع شد. قرار شد در روز ۱۰ دی، راه‌پیمایی از استانداری شروع شود. مقام معظم رهبری داخل استانداری آمدند و شهید هاشمی نژاد همراه ایشان بودند. حضرت آیت‌الله طوسی هنوز توی راه بودند و نرسیده بودند که تیراندازی شروع شد. یک عده فریاد زدند: «ارتش به ما پیوست». این در بزرگوار به هم نگاه کردند و قضیه را بعید دیدند. ولی بالاخره آن جماعتی که آن زمان بود و موج خروشان خشم ملت را نمی‌شد مهار کرد و گفتند برویم و ببینیم چه خبر است. آمدند جلوی در و دیدند مردم سوار تانک‌های ارتش شده‌اند. اینجا بود که بین آقا و شهید هاشمی نژاد فاصله افتاد. یک عده آقا را به زور به سمتی کشیدند. یکی از بستگان آقا موظف بود که دائماً از ایشان مراقبت کند و من هم وظیفه داشتم از شهید هاشمی نژاد مراقبت کنم. مردم شهید هاشمی نژاد را بلند کردند و به زور بالای تانک گذاشتند. تانک هم روشن بود. چند تن از آقایان روحانیون را هم همین‌طور. من بلافاصله رفتم بالا و طوری جلوی شهید ایستادم که سرو گردن من مقابل سینه ایشان قرار بگیرد. تانک‌ها شروع به حرکت کردند، اما ترمزهای شدیدی می‌زدند که معلوم بود موضوع چیز دیگری است تا رسیدیم جلوی چهار راه استانداری. من دیدم هیچ چاره‌ای ندارم جز اینکه ایشان را از جمعیت جدا کنم. هرچه پای ایشان را فشار دادم و اشاره کردم، شهید متوجه نشدند. من دیدم تانک واقعا قصد دارد به روی مردم برود. هنگامی که تانک ترمز زد، ما افتادیم پائین. شهید هاشمی نژاد عمامه و عینک ایشان کم شد. گاز اشک‌آور هم که می‌انداختند. من دستم را زیر پای ایشان انداختم و ایشان را به سمتی پرتاب کردم و بالاخره نفهمیدم که آیا کسی ایشان را گرفت یا بنده خدا خودش خورد زمین. بالاخره هر جوری که بود ایشان را از معرکه در بردیم، ولی بین من و ایشان جدائی افتاد و من از شدت گاز اشک‌آور نفهمیدم چه شد. شجاعت ایشان به حدی بود که به زخمی که بود خود را کناری کشیده بودند و مردم ایشان را شناختند و از مهلکه در بردند. خلاصه ما تا ساعت ۱۰ شب ایشان را ندیدیم، چون یا در راه بیمارستان بودیم یا در حال حمل اسلحه. مهم‌ترین صفت ایشان شجاعتشان بود

که تا آخرین لحظه در مقابل گلوله و یورش سربازان ایستادند و مقاومت کردند.

دومین صفت ایشان قناعتشان بود. من بازاری هستم. بازاری‌ها از من خواستند که از شهید هاشمی نژاد دعوت کنم که به بازار امام رضا(ع) بیایند و سخنرانی کنند. گفتند بازار را ببندیم و چنین و چنان کنیم. شهید هاشمی نژاد گفتند ابد! می‌رویم به مسجد و سی روز ماه مبارک رمضان را در مسجد «قفل‌گران» سخنرانی کردند و همه جای بازار را بلندگو کشیدیم و ایشان به همان شیوه‌ای که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در مسجد کرامت داشتند، صحبت‌ها را تبدیل به کاغذ و قلم کردند. ما قبل از انقلاب در مسجد کرامت، طبق دستور مقام معظم رهبری، قبل از نماز مغرب و عشا جامه‌ری‌ها را پر از دفتر چهل برگ و خودکار می‌کردیم. جوان‌های گیس بلند و به قول آن موقعی‌ها هیپی، می‌آمدند و می‌نشستند و تمام کلمات آقا را می‌نوشتند و عمل کردند که آن‌طور به انقلاب متصل شد. شهید هاشمی نژاد هم به همین نحو، در مسجد قفل‌گران در روز ۳۰ ماه مبارک رمضان، نهج‌البلاغه درس دادند. این قضیه در سال ۵۸ اتفاق افتاد.

نحوه همکاری شما با حزب جمهوری اسلامی چگونه بود؟

از برکت حضرت رضا(ع)، از شروع تشکیل حزب جمهوری اسلامی، ایشان دستور فرمودند شما باید فقط در همان جایی که هستی شروع به فعالیت کنی. جا گرفتیم و تهیه کردیم و در آنجا با جمعی از دوستان در قسمت تدارکات و یکی از دوستان که ان‌شاءالله خداوند شفايشان بدهد و در قسمت مالی بودند، در خدمت شهید هاشمی نژاد بودیم. بازاری‌ها دور ما ریختند که یک ماه از برکات صحبت‌های آقا بهره‌مند شدیم و تو هر چقدر بگوئی داخل پاکت بگذاریم و تقدیم آقا کنیم. ایشان در آن یک ماه، هم نماز ظهر و عصر را به جماعت اقامه کردند و امام جماعت بودند و هم حدود پنجاه شخصت دقیقه نهج‌البلاغه را تفسیر کردند. من بی‌عقلی کردم و به خودم گفتم آیا این حرف را به آقا بگویم؟ بالاخره یک روز جسارت به خرج دادم و جلسه داخلی حزب که تمام شد، ماندم و این مطلب را به ایشان گفتم. ایشان نگاهي به من کرد و گفت: «فلانی! شما بازاری‌ها انصاف داشته باشید. ما یک ماه آمدیم به خاطر خدا نماز خواندیم. همین را هم شما می‌خواهید با پول از ما بخرید؟»

مقام معظم رهبری فرموده بودند که ایشان بسیار بی‌طمع بودند... پیرو فرمایش حاج آقاى مجتوبى، یک شب دوستان آمدند و ما را برداشتند و بردند به یکی از بنگاه‌های مشهد و یک تویوتای آخرین مدل خریدند. هرچه پرسیدم برای کسی؟ گفتند کارى نداشتی باش. به تو می‌گوئیم فردای آن روز آن ماشین را آوردند جلوی در حزب جمهوری اسلامی که الله باید این را با ما شین شهید هاشمی نژاد عوض کنی. باز من بنده بی‌عقل خدا بلند شدم و رفتم خدمت آقا و قضیه را عرض کردم. به‌قدری سید ناراحت شد که گفت: «تصورش را هم نمی‌کردم که این قدر پائین فکر کنی». گفتم: آقا! این را می‌خواهند هدیه بدهند. آن را برای شما خریدند. آخر این ماشین که دارید حسابی تق و لقی است. من خودم با ماشین ایشان همراهشان رفته بودم به‌شهر. وسط راه ده دفعه کاپوت ماشین را بالا زدم، روغن ریختم و خلاصه مکافاتی کشیدیم. آقا گفتند: «برو دنبال کارت و ماشین را بده دست خودشان». روی این جمله تاکید کردند. بنده هم گفتم چشم!

از شهادت ایشان چه خاطراتی دارید؟

قرار بود من در سال ۶۰ به حج بروم حضرت آیت‌الله واعظ طوسی پیغامی برای شهید آیت‌الله بهشتی داشتند که من بروم تهران و وقتی برگشتم، کاروان ما رفته بود. من رفتم خدمت آقا و گزارش دادم و آخر سر آقا فرمودند: «مثل اینکه شما مکه هم می‌خواستی بروی». گفتم: «حاج آقا! غصه‌ای ندارد. سال دیگر ان‌شاءالله». ایشان گفتند: «نه! ان‌شاءالله همین امسال با هم می‌رویم». من نمی‌دانستم که ایشان می‌خواهند تشریف ببرند و خوشحال شدم. فردا گذشت و پس فردا، پاسدار ایشان زنگ زد که فلانی! شب ساعت ۱۲ بیا خانه حاج آقا. رفتم و دیدم ایشان راس ساعت آمدند. سلام و علیک کردیم و آمدیم فرودگاه و کارهایمان را کردیم. نیم ساعت سه ربی گذشت و شهید هاشمی نژاد آمدند و این دو همسنگر قدیمی مصافحه‌ای کردند. نماز صبح که شد، هرچه آقا طوسی اصرار کردند که شهید نماز را اقامه کنند زبر باز نرفتند تا اینکه بالاخره در نمازخانه فرودگاه، آقا طوسی ایشان را قسم دادند که شما سید و اولی هستید. بالاخره شهید نماز را اقامه کردند. بعد که می‌خواستند خداحافظی کنند، آقا طوسی فرمودند: «آقا! شما صبح محبت کنید و شناسنامه‌تان را بدهید به فلانی که ترتیب مسافرت شما را بدهند و در آنجا با هم باشیم». شهید هاشمی نژاد گفت: «نه. شما که تشریف می‌برید، خاطر‌تان جمع باشد که من اینجا هستم». در هر صورت قبول نکردند. شاید روز پنجم و ششم بود که ما در مدینه متوجه شدیم که شهید هاشمی نژاد به شهادت رسیده‌اند. دونفر محافظ آقا گفتند تو برو بگو گفتیم: «با این حال آقا طوسی من که جرئت نمی‌کنم بگویم». بسیاری از علما و روحانیون مبارز بودند. به هر کدام که گفتم، گفتند ما جرئت نمی‌کنیم بگوئیم. خلاصه آخرالامر ظهر که آمدیم نهار بخوریم، آقا طوسی فرمودند یک انقلابی در درون من است. خدا شاهد است که به همین صراحت. ما هم ساعت ۱۰ و ۱۱ بود که از طریق رادیو خبر را شنیدیم. در هر صورت ایشان با بی‌میلی چند لقمه‌ای خوردند و خوابیدند. ساعت پنج و شش بعدازظهر بود که یکی از دوستان آمد و گفت: «ایشان خودشان قلباً و روحاً اطلاع پیدا کرده، چون دائماً دارد ابراز نگرانی و ناراحتی می‌کند». خلاصه بعداز





نماز مغرب با حضور هفت هشت ده نفر از روحانیون مشهد، مطلب به آقا گفته شد. یک مقدار هم شاید فضولی من بود. در حال، حال ایشان دگرگون شد، به طوری که دکتر آوردیم و این آخرین دیدار ما بود.

از مراسمی که در آنجا برگزار شد چیزی به خاطر دارید؟
مراسم آن سال چون آخر مدینه بود، در مدینه مجلسی گذاشته نشد، در مکه در بعنه حضرت امام گذاشته شد. چون اکثر کاروان‌ها هم مشغول اعمال بودند، کاری که بایسته و شایسته باشد، انجام نشد، ولی در بعنه، مجلس بسیار آبرومند و خوبی گرفته شد، ولی سسال بعد موقعی که رفتم خدمت حضرت آیت‌الله طیبی عرض ادب کنم و به مکه بروم، ایشان فرمودند بروید دنبال مرحومه همسر شهید هاشمی نژاد و شناسنامه ایشان را بگیرید و ایشان را هم ببرید. خیلی خوشحال شدم و تشکر کردم. بعد با کمال پر روئی گفتم: «حاج آقا! حاج خانم تنها هستند. خوب است که محرمی را هم با ایشان ببریم.» ایشان نگاه می‌کردند و پرسیدند: «نظرت روی جواد است؟» گفتند: «شناسنامه او را هم بگیر.» بهر حال ما کار این دو بزرگوار را درست کردیم و در خدمتشان رفتم مکه. مدینه که بودیم، مصادف بود با سالگرد شهید هاشمی نژاد. بالای پشت بام جلسه گذاشتیم که خیلی جلوه کرد. این جلسه در زمان آقای کروی بود، آقای آسید محمدعلی ابطی بود، سید احمد هاشمی نژاد بود، جواد هاشمی نژاد بود و اکثر کاروان‌های مشهدی با علم و کتلت شرکت کردند. جمعیت آن قدر زیاد شد که ماموران سعودی آمدند و دور ساختمان را محاصره کردند.

اتفاق ناگواری که افتاد این بود که روز برگشت به مدینه، یک کسی خامی کرده بود و مقداری اعلامیه را به جواد آقا داده بود و ایشان را گرفتند. هیچ کس هم نمی‌دانست چه شده. آیا ایشان زیر دست و پا مانده‌اند، آیا زخمی شده‌اند. جواد آقا هنوز یک جوان ۱۷-۱۸ ساله بود که حتی هنوز مسئله سربازی‌اش هم حل نشده بود و چون حاج‌آقای طیبی علاقمند بودند که ایشان با مرحوم والده‌شان به مکه بروند، چیزی را گرو گذاشته بودیم تا گذرنامه بدهند. همه ما به شدت نگران بودیم، ولی حاج خانم ماشاءالله قرص و محکم که جواد را هیچ کاریش نمی‌کنند. بهر صورت تا سه روز جانی را نبود که نگشتیم. حتی سردخانه‌ها را هم گشتیم. بالاخره با مصائبی و در حالی که چشم‌های من و حاج خانم را بستند، ما را بردند پیش جواد آقا و ایشان گفتند تا اینجا ما به ایران برنگردانند، دست بر نمی‌دارند. شناسنامه و گذرنامه و مدارک ایشان را دادیم و برگشتیم. من واقعا پنج شش روز بود که به ضرب و زور قهوه، خودم را بیدار نگه داشته بودم و بالاخره تاب نیاوردم و خوابم برد. در خواب شهید را دیدم که عبايشان را روی دست انداخته و سخت عرق کرده بودند. پرسیدم: «حاج آقا! چطور با این وضعیت؟» گفتند: «آمدم جواد را طواف بدهم.» و جالب اینکه خیلی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند که جواد آقا را به هنگام طواف دیده‌اند!

از حضور شهید هاشمی نژاد در جبهه‌ها چه خاطره‌ای دارید؟

در ۳۱ شهریور ۵۹ آغاز حمله ناجوانمردانه صدام به ایران اسلامی بود، ما در خدمت ایشان در حزب جمهوری اسلامی بودیم. ایشان تشریف بردند به منطقه و به اهواز و از آنجا با شخص خود من تماس گرفتند. شاید بشود گفت ۷ یا ۸ مهر ماه بود. پرسیدم آقا چه خبر؟ فرمودند: فلاتی خودتان را آماده

کنید، من بعدا زنگ می‌زنم. پرسیدم: چرا بعداً؟ گفتند صورت نیازی داریم باید به شما بدهم. شاید یک روز بعد بود. من داخل حزب بودم. صبح بود. شهید هاشمی نژاد زنگ زدند و صورت اقلایی را دادند که بسیار بلند بود. من صورت را کامل نوشتم، لوازم خوراکی، پوشاک، مخصوصا فانوس را گفتم. به محض اینکه آماده کردی، تلفن بزنی و فرست. من رفتم بازار مشهد و از دوستانمان کمک گرفتم. قبلا وقتی سیلی و زلزله‌ای می‌آمد، مثل زلزله قوچان، همین دوستان کمک می‌کردند. کمک گرفتیم و همه لوازم را آماده کردیم. بعضی از جنس‌ها را نتوانستیم تهیه کنیم. رفتم خدمت آیت‌الله طیبی، ایشان فرمودند اینها را از حساب شخصی من بخر و فاکتورها را هم به اسم من نزنید... من رفتم و جنس‌ها را تهیه کردم و پنج کامیون از جنس‌هایی شد که حضرت آیت‌الله طیبی تقبل کردند و در مجموع ۳۶ کامیون را با کمک‌های مردمی که ۶۰، ۷۰ درصد کمک‌های آنها می‌شد، آماده کردیم و فرستادیم. در این فاصله مرحوم شهید کامیاب که از روحانیون بسیار برجسته و از شاگردان محضر مقام معظم رهبری بودند. ایشان با من تماس گرفتند و به حزب آمدند و طرح فرهنگی بسیار بالایی را مطرح کردند. در آن موقع بسیج و این چیزها نبود. در آن موقع سرهنگی بود به نام کوچکزاده که با ایشان چند ماهی بود آشنا شده بودیم، به اتفاق آقای مجتهدزاده برای نیروهای بازاری آموزش گذاشتند و به اندازه ۴۰ نفر آموزش کامل دیدیم و همراه با آن کامیون‌ها، در یک اتوبوس به طرف جبهه‌ها به راه افتادیم. ما تا آن روز جبهه جنگ ندیده بودیم. خاطره‌ای که من دارم از وقتی از مشهد راه افتادیم و با ماشینی که روی آن چندین بلندگو نصب کرده بودیم، خدا رحمت کند شهید کامیاب با یک لحن جالبی مردم را به پشتیبانی از جنگ تشویق می‌کردند. بهر حال با وضعیت خاصی به اهواز رسیدیم. در آنجا با شهید

جوانمرد تماس گرفتیم و آدرس نخریسی اهواز را به ما دادند. شهر غمزه و وضعیت مردم دلخراش بود و دود غلیظ از همه جا بالا می‌رفت. دیری نگذشت که آقا با جیب ارتشی و لباس بسیجی که به تن داشتند رسیدند. بچه‌های همراهِ ما آمدند جلسو که اظهار ادب کنند. آقا صحبت کوتاهی فرمودند و آقایی که بعدها سسرهنک ۲ بود و همراه آقا بود و اسمش خاطر من نیست. شهید هاشمی نژاد داخل سالن آمدند و برای همه صحبت و از کارشان تمجید کردند. سالن بسیار بزرگی بود و آقا گفتند که آنجا باید پایگاه شود، چون به گفته ایشان



یکی از ویژگی‌های شهید این بود که بسیار به وجود مقدس حضرت جوادالائمه(ع) علاقه داشت. امکان نداشت در جانی منبری باشد و از مداح نخواهند که ذکر از امام جواد(ع) داشته باشد. دیگر خصوصیت ایشان، شجاعت بی نظیرشان بود. دوستان قطعاً توجه دارند که سردمدار و پیشرو تمام راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات در خراسان، مقام معظم رهبری و در کنار ایشان حضرت آیت‌الله واعظ طیبی و شهید هاشمی نژاد بودند. شناخت شهید هاشمی نژاد نسبت به مسائل عجیب بود.

این جنگ یک روز و دو روز نخواهد بود. با همه مشکلاتی که وجود داشت، آنجا با مسئولیت مستقیم شهید هاشمی نژاد تبدیل به ستاد مرکزی کمک‌رسانی به جبهه‌ها شد و این ستاد را اساساً ایشان راه‌اندازی کردند. دفتر ایشان هم در استانداری خوزستان بود. سیل کمک‌های مردمی به سوی آنجا سرازیر شد.

مسئله مهم این بود که راه رفت و آمد آبادان مسدود شده بود و می‌خواستیم به آنجا آذوقه و وسایل بفرستیم. یکی دو نفر را به عنوان «راه بلد» پیدا کردیم. به خصوص در اهواز سید بسزازی به عنوان همکار آمدند و با وسایل کوچک رفتیم به شادگان و ماهشهر و تازه بعد از آن رسیدیم به بندر امام و در آنجا گشتیم و اسکله ۱۳ را پیدا کردیم. همه جا آشوب و اضطراب و نگرانی بود که چه خواهد شد. بنادر تقریباً تخلیه شده بودند. از اسکله ۱۳ به وسیله همین دوستان رفتیم و چند کانتینر تهیه کردیم و آوردیم به این اسکله که شد انبار ما. تازه وقتی اجناس را به این اسکله می‌رساندیم، هیبت داشتیم که چگونه آنها را به آبادان برسانیم، چون محاصره آبادان دائمی تنگ‌تر می‌شد و راه‌های زمینی بست شده بودند. شهید هاشمی نژاد تمام این جریان‌ها را تحت نظر داشت و لحظه به لحظه دنبال می‌کرد. از انبار نخریسی اهواز تا این اسکله ۱۳ در اختیار خودمان بود، اما از آنجا به بعد راه نمی‌دانستیم چه باید بکنیم. گشتیم و از لنج‌های قدیمی که با پاروهای دستی حرکت می‌کردند، پیدا کردیم که طرف‌های غروب و شب به طرف گمرک ظفار می‌رفتند و از آنجا وسایلی را که در آنجا تخلیه می‌کردیم، می‌بردند آبادان. با این کیفیت دشوار و از کنار رودخانه لنج‌ها حرکت می‌کردند و می‌رفتند. تا هشت نه ماه این راه برقرار بود و ما چه چیزها که در آنجا نداشتیم، شهید کامیاب هم تا مدت‌ها آنجا بودند و همکاری می‌کردند و بعد ایشان را از حوزه خواستند. ■